خاطره

خاطره‌ای از آخرین روزهای جنگ تحمیلی از زبان یک سرباز ارتش

پشت نیروهای دشمن جاماندیم!

■ زهرا محمدزاده

خاطره‌ای که پیش رو دارید در گفت‌وگو با رضا سوری از سربازان وظیفه ارتش تقدیم حضورتان می‌شود. آقای سوری مقطعی از خدمت سربازی‌اش را در آخرین روزهای جنگ و در مناطق مرزی کرمانشاه سپری کرده است.

■■■

اواخر جنگ عراق حملات گسترده‌ای را در نواحی مرزی کشورمان انجام داد. هدف آنها در جبهه غرب گرفتن اسیر بود چراکه دشمن طی هشت سال جنگ تحمیلی، نسبت به ما تعداد بیشتری اسیر داده بود.

در جریان حمله دشمن به مناطق غربی، تعدادی از واحدهای ارتش متحمل خسارات زیادی شدند. چون قطعنامه پذیرفته شده بود، ما از خلف وعده دشمن غافلگیر شده بودیم.

آن زمان من و تعدادی از بچه‌های همرزمم در جبهه سرپل ذهاب بودیم. دقیقاً یادم نیست کدام محور مستقر بودیم. نیروهای زرهی دشمن که حمله کردند، ناهماهنگی بین نیروهای خودی رخ داد.

موضعی که ما قرار داشتیم، به خوبی مقابل حملات دشمن ایستادگی کرد اما وقتی کمی از آتش درگیری‌ها کم شد، متوجه شدیم عمده نیروهای ما عقب‌نشینی کرده‌اند و ما در منطقه جا مانده‌ایم!

بین ما درجه‌دار یا افسری نبود که بخواهد راهنمایی‌مان کند. با مشورت بچه‌ها تصمیم گرفتیم از کوره‌راه‌ها خودمان را به نیروهای خودی برسانیم. اما غذا و آب کمی در اختیار داشتیم. هوای اوایل مرداد ۶۷ آن‌قدر گرم بود که با کمی پیاده‌روی، تشنگی شدیدی به ما غلبه کرد. ما آن روز تا شب راه رفتیم. شب کمی استراحت کردیم و قرار شد از این به بعد شب‌ها راه برویم و روزها استراحت کنیم تا از گرمای هوا کمتر آسیب ببینیم.

تقریباً چند روزی در راه بودیم. در این اوضاع دیدیم که نیروهای دشمن در حال عقب‌نشینی هستند. آنها نتوانسته بودند به اهداف‌شان برسند و برگشته بودند. از این موضوع خوشحال بودیم، اما واقعاً نمی‌دانستیم که خط خودی و دشمن کجاست و ما باید تا کجا برویم و چه کاری انجام بدهیم.

بالاخره پس از چند روز پیاده‌روی که البته بخشی از آن هم به سردرگمی انجامید، توانستیم خط خودی را پیدا کنیم. یک پل بود که آن طرفش نیروهای ایرانی بودند. یکی از دوستانم به اسم شهرام (فامیلش را یادم نیست) با دیدن نیروهای خودی به طرف‌شان دوید اما از آن طرف علامت دست بچه‌های خودی طوری بود که انگار اشاره می‌کردند به طرف‌شان نرویم! فقط چند ثانیه طول کشید تا شهرام روی مین رفت و یکی از پاهایش به شدت آسیب دید.

تازه آنجا بودم که فهمیدیم اشاره بچه‌ها به خاطر میدان مین بود. همان جا منتظر ماندیم و پای شهرام را بستیم تا بچه‌های تخریبچی آمدند و معبری برای ما باز کردند.

گفت‌وگوی «جوان» با قدرت‌الله هزاوه که ۱۰ سال در اسارت دشمن بود

دوست داشتیم آزادی‌مان با سقوط رژیم بعث همزمان می‌شد

■ احمد محمدتبریزی

اسارت یک اتفاق ویژه در زندگی رزمندگان بود که تأثیر زیادی را بر روی همه آزادگان گذاشت. آنها که سال‌ها در اسارت دشمن بعثی بوده‌اند، معنای تغییر، تحول، رشد و خودسازی را می‌فهمند. اسارت در کنار تمام سختی‌هایش برکات زیادی برای آزادگان داشت و مسیر زندگی‌شان را تغییر داد. قدرت‌الله هزاوه قبل از شروع رسمی جنگ به اسارت دشمن بعثی درآمد و به مدت ۱۰ سال در اردوگاه‌های دشمن ماند تا اینکه در سال ۱۳۶۹ به میهن بازگشت. هزاوه با روحیه‌ای نترس و جنگجو خاطرات زیادی از روزهای آزادگی دارد و در گفت‌وگو با «جوان» بخشی از این خاطرات را با ما در میان می‌گذارد.

■■■

اسارت شما در چه سالی و در کدام عملیات اتفاق افتاد؟

من سه روز مانده به شروع جنگ اسیر شدم. ما در لب مرز به مدت چند ماه درگیر جنگ بودیم ولی ایران به طور رسمی اعلام جنگ نمی‌کرد. من جزو اولین اسرای دفاع مقدس هستم که در ۲۸ شهریور به اسارت دشمن درآمدم و این اسارت ۱۰ سال به طول انجامید. من در ارتش خدمت می‌کردم و هنگام اسارت ۱۹ ساله بودم.

در دورانی که هنوز جنگ به طور رسمی شروع نشده و آینده خیلی نامعلوم است. هنگام اسارت چه بر شما گذشت؟

این موضوع هیچ‌گاه از خاطرم نمی‌رود؛ من قبل از اسارت آدمی بودم که یک روز نماز می‌خواندم و چهار روز نمی‌خواندم. خیلی اهل دین نبودم اما به محض اینکه اسیر شدم، همان‌جا وضو گرفتم و شروع به نماز خواندن کردم.

احساس ترس یا ناامیدی بر شما غالب شده بود؟

این را باید از آزاده‌های دیگر بپرسید چون اگر خودم بگویم شاید باور نکنید. من در عمرم ترس در خودم ندیدم. در حین اسارت داشتن رادیو یک جرم بزرگ بود و من عین ۱۰ سال رادیو داشتم. یا در اتفاق دیگری من انبار مهمات عراق را آتش زدم و به خاطرش یک سال کتک خوردم. خدا ترس در دلم نگذاشته بود و هر کاری می‌کردم.

نگران عواقب احتمالی کارتان نبودید؟

من از بعثی‌ها کتک‌های زیادی خوردم و آن‌قدر ما را کتک زده بودند که دیگر برایم عادی شده بود. یعنی ما را می‌گرفتند، چند ماه کتک می‌زدند، بعد به استخبارات می‌بردند و از آنجا به یک اردوگاه دیگر می‌رفتیم و مدتی زندانی می‌شدیم و دوباره کارهای‌مان را شروع می‌کردیم. من اگر نگران چیزی می‌شدم وقتی به کشور برمی‌گشتم به عنوان مدافع حرم به سوریه و عراق نمی‌رفتم. من تا بمیرم سرباز نظام هستم.

دوران اسارت را چگونه برای خودتان قابل تحمل می‌کردید تا دچار روزمرگی نشوید؟

من از صبح که بلند می‌شدم یا دنبال دزدی از بعثی‌ها بودم یا ورزش می‌کردم. من انبارهای دشمن را خالی می‌کردم و برخلاف برخی‌ها کاری با بیت‌المال نداشتم. در طول دوران اسارت فقط یک رادیو از من گرفتند و به خاطرش چهار ماه کتک خوردم. برای آتش زدن انبار مهمات هم یک سالی کتک خوردم. یک بار هم در موصل یک با بعثی‌ها درگیر شدم که آنجا هم من را اذیت کردند. ورزش هم جزو برنامه روزانه‌ام بود. من از زمانی که در آسایشگاه باز می‌شد در زمین والیبال بودم و گاهی اوقات هم فوتبال بازی می‌کردم. این یک کار همیشگی برایم بود.

برنامه‌های آموزشی هم داشتید؟

بله، آزادگان کلاس‌های آموزشی مختلف برگزار می‌کردند ولی من بیشتر به سمت ورزش گرایش داشتم. آزاده‌ای داشتیم که فرانسه، انگلیسی و ایتالیایی را در اسارت یاد گرفته بود و دنبال زبان دیگری برای یاد گرفتن می‌گشت. من انگلیسی را از ایران بلد بودم ولی چون از همان دوران مدرسه از درس خوشم نمی‌آمد جذب کلاس‌ها نمی‌شدم. با این وجود دوران اسارت خیلی برایم پربار بود و خیلی چیزها یاد گرفتم.

پس با وجود داشتن رادیو از اخبار جبهه‌ها هم باخبر بودید.

یک بار در موصل ۳ بودم همراه حاج‌آقا جمشیدی بودم. ایشان می‌گفت آزادگان هر روز یک حدیث حفظ کنند و بخوانند. این ماجرا چند بار به من رسید ولی من حدیثی را نگفتم. حاج‌آقا یک روز به گفت چرا حدیث نمی‌گویی؟ گفتم فرصت نمی‌کنم بخوانم و حفظ شوم. ایشان گفت همین دو کلمه را بگو: «إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَال». قبول کردم و مدام تکرارش می‌کردم تا یادم بماند. درست ۲۰ دقیقه به گفتن حدیثم مانده بود که از طریق رادیو توانستم اخبار را بشنوم. عملیات بیت‌المقدس در جریان بود و رادیو وقتی تعداد اسرای عراقی را اعلام می‌کرد من همین‌طور بهت‌زده شده بودم. من در شور و هیجان زیادی بودم و اصلاً متوجه اطرافم نبودم. تا اینکه حدیث را خواندم و خبر موفقیت در عملیات را هم به بقیه دادم که خیلی لحظه شیرینی بود.

پیش آمده بود با حاج آقا ابوترابی در یک اردوگاه باشید؟

بله. من در موصل یک، موصل ۳ و آخر اسارتم در تکریت با حاج‌آقا ابوترابی بودم. من تا زمان آتش‌بس با عراقی‌ها درگیری داشتم. آتش‌بس که شد من را به کمپ ۱۷ بردند. حاج‌آقا پیغام داده بود که آقاقدرت به غرفه عراقی‌ها برود. بچه‌ها به من گفتند و من گفتم نمی‌روم. منظور پیام حاج‌آقا این بود که بروم و برای عراقی‌ها کار کنم. یک هفته بعد حاج‌آقا، خودم را دید و این موضوع را شخصاً به خودم گفت. کلی با هم صحبت کردیم و گفت لازم نیست با عراقی‌ها کار کنی و فقط آنجا حضور داشته باش. حاج‌آقا می‌گفت هر کس که به آنجا می‌رود چیزی به عراقی‌ها می‌گوید و من کسی را می‌خواهم که آنجا را مدیریت کند. آخر سر قبول کردم و طوری با عراقی‌ها رفتار کردم که کلید کل آسایشگاه و در ورودی را به من داده بودند و می‌گفتند اگر ضابط آمد ما را بیدار کن و می‌رفتند می‌خوابیدند. آتش‌بس شده بود و عراقی‌ها خیلی کار نداشتند ولی بعضی‌ها باز زیاده‌روی می‌کردند. حاج‌آقا یک بار برای آزادگان صحبت کرد و گفت از آقاقدرت یاد بگیرید که عراقی‌ها را در مشتش گرفته و هر چه بگوید عراقی‌ها گوش می‌کنند.

شما مخالف روحیه مدارا و تساهل حاج آقا ابوترابی بودید؟

در اردوگاه «موصل یک» یک روحانی داشتیم که در دوران اسارت برای‌مان حکم ولی فقیه داشت. ایشان می‌گفت کتک خوردن از دست عراقی‌ها ثواب دارد و عراقی‌ها هم که این موضوع را فهمیده بودند بدون بهانه و دلیل آزادگان را کتک می‌زدند. تا اینکه حاج‌آقا به موصل یک آمد و ما را از این کتک خوردن‌های بدون دلیل نهی کرد. از آن به بعد کار ما تعدیل شد منتها زیر بار حرف زور هم نمی‌رفتیم. یک بار یکی از جانبازان ما را به خاطر دیر رسیدن به آمارگیری کتک زدند و من هم همان جا سرباز بعثی را زدم که دعوا شد.

سخت‌ترین لحظات اسارت برایتان مربوط به چه مقاطعی بود؟

از سخت‌ترین زمان‌های اسارت برای من اعلام آتش‌بس و شنیدن خبر ارتحال حضرت امام بود. در دوران اسارت دودستگی بود و یک گروه را حزب‌اللهی‌ها تشکیل می‌دادند و یک گروه هم شامل غیرحزب‌اللهی‌ها می‌شد. هر دو گروه هم آسایشگاه خودشان را داشتند و هر دو گروه هم من را قبول نداشتند. اما اگر کسی جلوی من به حزب‌اللهی‌ها بی‌احترامی می‌کرد با او دعوایم می‌شد. در آخر در آسایشگاه حزب‌اللهی‌ها قرار گرفتم.

از اخلاق و منش حاج آقا موردی را به یاد دارید که روی شما تأثیر گذاشته باشد؟

تأثیر حاج‌آقا روی من و دیگر آزادگان آن‌قدر زیاد بوده که حرف و کلام قادر به بیانش نیست. ما می‌خواستیم هر کسی را که کمی کج راه می‌رفت تنبیه کنیم ولی حاج‌آقا کاملاً برعکس ما رفتار می‌کرد. اگر کسی حتی به ایشان هم بی‌احترامی می‌کرد حاجی خوبی با او داشت. آن‌قدر در این راه صبوری می‌کرد و برخورد خوبش را ادامه می‌داد که آن شخص سر به راه می‌شد.

یک آزاده‌ای بود که ما به ایشان لقب داده بودیم و حاج‌آقا می‌گفت که روی هم لقب نگذارید. البته گاهی هم پیش می‌آمد که برخی از افراد مذهبی روحیه مدارای حاج‌آقا را قبول نداشته باشند اما اگر حاج‌آقا در اردوگاهی حضور داشت جرئت نمی‌کردند به طور مستقیم مخالفت‌شان را ابراز کنند چون همه پشت حاجی بودند. من با یک‌سری سر همین جریان درگیر شدم. البته باید گفت که خیلی در اقلیت بودند.

چرا از اعلام خبر آتش‌بس که احتمال بازگشت‌تان به میهن را افزایش می‌داد خوشحال نشدید؟

قبل از آتش‌بس بعثی‌ها خواهان آزادی‌مان بودند. از ما سؤال می‌کردند و می‌گفتند چه کار کنیم تا ایران آتش‌بس را قبول کند؟ ما خیلی علنی به آنها می‌گفتیم فقط رژیم بعث باید سقوط کند. از اینکه حرف‌مان به کرسی ننشسته بود ناراحت بودیم.

لحظه‌ای که خبر تبادل اسرا آمد و برایتان بازگشت به میهن مسجل شد واکنش‌تان چه بود؟

آزادگانی که دو، سه سال از اسارت‌شان می‌گذشت گریه می‌کردند و خودشان را روی خاک می‌انداختند. وقتی به ایران آمدیم ما را به لشکرک بردند و به من گفتند عموقدرت خانواده‌ات آمده که من گفتم کی گفته بیایید؟ خودم چند روز دیگر می‌آیم. البته مردم خیلی ما را شرمنده کردند و استقبال گرمی از ما به عمل آوردند.

شما ۱۹ ساله رفتید و ۲۹ ساله برگشتید. چقدر در این مدت تغییر کردید؟

من با مو و دندان رفتم و بدون مو و بدون دندان برگشتم. قهرمان کشتی رفتم و با گردن و کمر آسیب‌دیده برگشتم. بالاخره کتک خوردن‌ها تأثیر خودش را گذاشته بود. تغذیه خوبی نداشتیم و جای سه وعده، یک وعده غذا می‌خوردیم. ما در ایران دور نان لواش‌ها را نمی‌خوردیم و پدرم می‌گفت با برکت خدا این کار را نکنید و یک روز همین هم گیرتان نمی‌آید. در اسارت به حرف پدرم رسیدم و همین بلا سرمان آمد و همان نان خمیر هم گیرمان نمی‌آمد. خمیرهای کلفت‌تر را ریز می‌کردیم و روی روزنامه می‌ریختیم و جلوی آفتاب می‌گذاشتیم تا خشک شود و بخوریم. تمام این‌ها تأثیرش را روی‌مان گذاشته بود. همچنین من از زمانی که برگشتم مسائل دینی و مذهبی‌ام ترک نشد و دیگر در وجودمان نهادینه شد. اگر انقلاب نمی‌شد ما سرنوشت خوبی پیدا نمی‌کردیم.

> تأثیر حاج‌آقا ابوترابی روی من و دیگر آزادگان آن‌قدر زیاد بوده که حرف و کلام قادر به بیانش نیست. ما می‌خواستیم هر کسی که کمی کج راه می‌رفت را تنبیه کنیم ولی حاج آقا کاملاً برعکس ما رفتار می‌کرد. اگر کسی حتی به ایشان هم بی‌احترامی می‌کرد حاجی برخورد خیلی خوبی با او داشت

> قبل از آتش‌بس بعثی‌ها خواهان آزادی‌مان بودند. از ما سؤال می‌کردند و می‌گفتند چه کار کنیم تا ایران آتش‌بس را قبول کند؟ ما خیلی علنی به آنها می‌گفتیم فقط رژیم بعث باید سقوط کند. از اینکه حرف‌مان به کرسی ننشسته بود ناراحت بودیم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۷۴

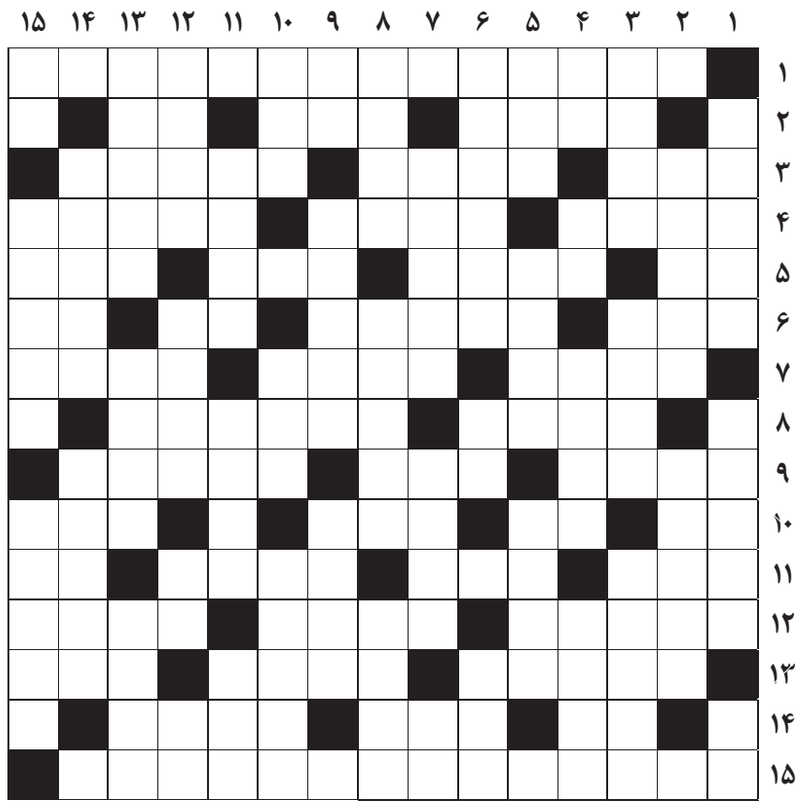

از راست به چپ

■ ۱ـ دولتی که به بهانه تعامل و مذاکره با دنیا، هشت سال مقدرات کشور را به گروگان دشمنان درآورد ■ ۲ـ صدمه ـ اولین سوره قرآن ـ مادر لر ■ ۳ـ کشور صنعا ـ خواب را لذت‌بخش می‌کند ـ از اجزای ساعت ■ ۴ـ پماد ضد سردرد ـ پیشانی ـ دستگاه آرد کردن غلات ■ ۵ـ بندگی ـ دوست و محبوب ـ ستاره فوتبال دنیا ـ سوره مورچه ■ ۶ـ گاو تبتی ـ دوبیتی ـ سخن صریح ـ دوستی ■ ۷ـ مجرد ـ شاه ساسانی ـ رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ ■ ۸ـ رختشوی ـ رفت و آمد بسیار ■ ۹ـ شهری در استان کرمان ـ درخت مجنون ـ مهریه ■ ۱۰ـ از شرکت‌های بزرگ نفتی ـ به سیگار می‌زنند ـ باستانی ـ شک ■ ۱۱ـ سنگ عیار ـ پرنده سعادت - قومی متمدن و پیشرفته در مکزیک و امریکای مرکزی ـ شراب ■ ۱۲ـ سنگین‌ترین وسیله ورزشی - سخن‌چین - بخشنده ■ ۱۳ـ ظرف آب سرباز ـ نانخورش ـ صدا و آواز ■ ۱۴ـ جلگه و رودی در ایتالیا ـ داخل کتاب - غلام ■ ۱۵ـ داوری کردن به نفع خود گناهان را به گردن دیگری انداختن

از بالا به پایین

■ ۱ـ نظریه علمی و فرضیه ـ ناز و غمزه ـ دختر لر ■ ۲ـ محل احرام بستن حجاج ـ پیوستگی ■ ۳ـ کلیسای تاریخی اصفهان ـ پرآب ترین رود افریقا ـ سوغات کرمان ■ ۴ـ بی حال ـ آفت نباتی ـ از سازهای زخمه‌ای ـ ترس از خدا و اطاعت امر او ■ ۵ـ ماه فرورفتنی ـ خوک وحشی ـ شاهزاده تورانی پسر ارجاسب ■ ۶ـ سوز و گداز، هیجان ـ ترشی انار ـ تمام و کل ■ ۷ـ چه غریبانه رفتند از این خانه ـ آحاد ـ صدای ضربه به در ■ ۸ـ دریاها ـ جیغ و داد ـ ماندنی ■ ۹ـ دریا ـ کلانتر ـ سمبل ■ ۱۰ـ بازداشتن ـ بالشتک نان پزی ـ از شهدای مؤتلفه ■ ۱۱ـ شهر زعفران ـ مؤسس - حشره اجتماعی ■ ۱۲ـ نشانی ـ شاعر معروف سبک هندی ـ مخفف هستم ـ سطح دست ■ ۱۳ـ وسط ـ ستمکار ـ زرد و قرمزش را در دست داور بجویید ■ ۱۴ـ نوعی ماهی جنوب ـ غذای مجردی ■ ۱۵ـ نفس ـ شهرداری سابق ـ مریض

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱	۹	۳			
	۴	۸						
						۱	۶	۲
۹			۳	۱				
۵		۳						
			۲				۱	۸
	۹	۱			۲			
						۶		۴
	۲		۷		۴		۹	

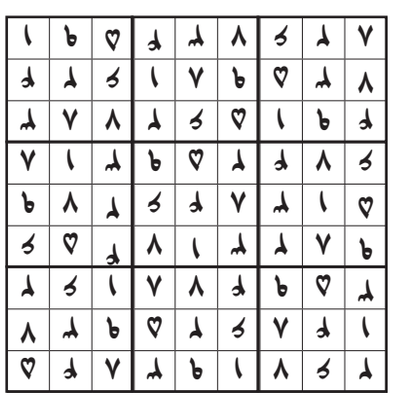

جدول کلمات متقاطع
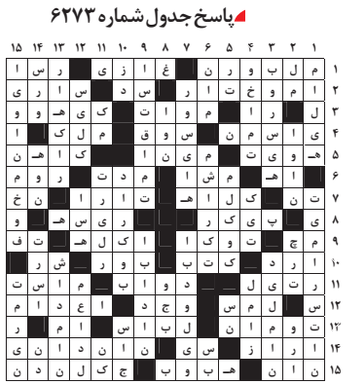
پاسخ جدول شماره ۶۲۷۳